

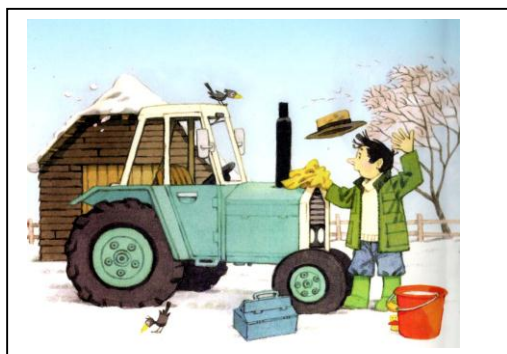
تراکتور در طوفان



اینجا مزرعه درخت سیب است.

مزرعه مال خانواده بوت است.

این خانم بوت و این دو تا هم بچه های او پویی و سم.



تد در کارهای مزرعه به خانواده بوت کمک می کند.

یکی از کارهای او مراقبت از تراکتور و ماشین های

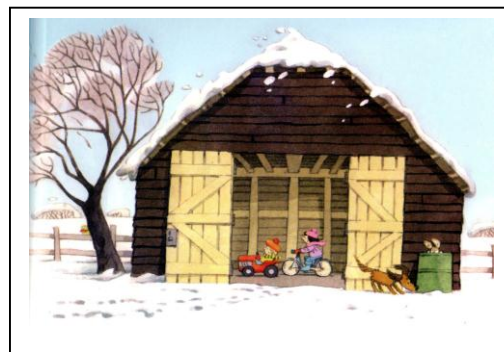
مزرعه است.

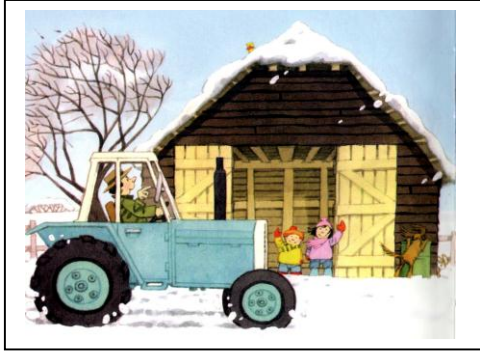
آن روز هوا طوفانی بود.

باد خیلی سردی می وزید. باد آنقدر شدید بود که درخت

ها را تکان می داد و خم راستشان می کرد.

پویی و سم در انبار بازی می کردند.





کمی بعد بچه ها صدای موتور تراکتور را شنیدند.

تد سوار بر تراکتور از حیاط مزرعه می گذشت.

- سلام تد، کجا می روی؟

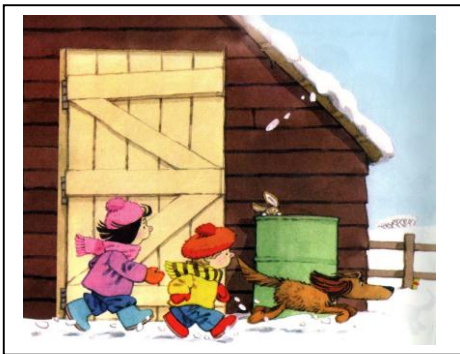
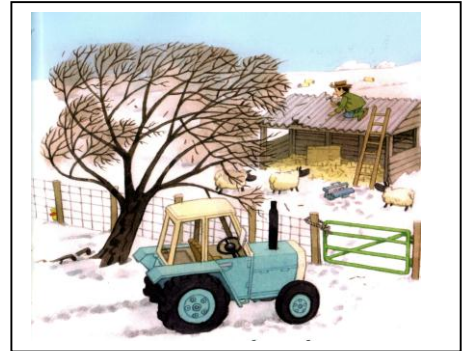
- سلام، می روم سری به آغل گوسفندها بزنم.

تد، تراکتورش را جلوی دروازه آغل نگه داشت.

بعد پیاده شد و رفت توی آغل. باد سقف آغل را خراب

کرده بود. تد رفت بالای سقف و رویش میخ کوبید تا

سفت و محکم شود.



پویی و سم، همان طور که مشغول بازی بودند، یکدفعه صدای

وحشتناکی شنیدند.

سم گفت: چی بود؟!

پویی گفت: نمی دانم! بیا برویم نگاه کنیم. آنها به طرف آغل

گوسفندها دویدند.

پویی گفت: وای! باد درخت را شکسته و روی تراکتور
انداخته!

سم گفت: باید برویم و به تد کمک کنیم.



بچه ها نفس زنان پرسیدند: حالا می خواهی چه کار کنی، تد؟
تد با تعجب به تراکتور خیره شده بود. تراکتور را تازه خریده
بودند و حالا زیر شاخه های درخت گیر کرده بود. تد نمی
توانست سوار آن شود و از زیر درخت بیرونش بیاورد.

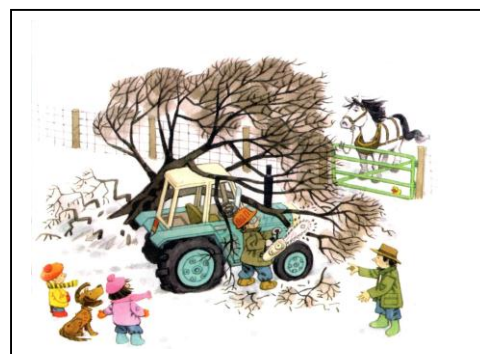
تد گفت: بچه ها! لطف کنید بروید و کالسکه ران را
خبر کنید تا بیاید و کمکمان کند. فکر می کنم آنجا
باشد، بالای تپه. بچه دویدند تا کالسکه ران را صدا
کنند.





چند دقیقه بعد، کالسکه ران به کمک آنها آمد. اسب قوی
هیكل و بزرگش را هم آورده بود.

کالسکه ران به درخت شکسته نگاه کرد و گفت: اول باید
شاخه هایش را ببریم. او اهره برقی اش را روشن کرد و شاخه
های درخت را یکی یکی برید و از روی تراکتور پایین
انداخت.



حالا نوبت اسب بود که کمک کند.

کالسکه ران و تد با کمک هم، طناب را برداشتند. یک سر
طناب را به تنه درخت و سر دیگرش را به اسب بستند.
بعد اسب را هی کردند.



اسب کمی زور زد و طناب را کشید. تنه درخت هم به دنبالش کشیده شد و از روی تراکتور افتاد. کالسکه ران گفت: تمام شد. کارت را خوب انجام دادی، اسب خوب من!



تد از کالسکه ران و اسبش تشکر کرد. بعد، از تراکتور بالا رفت و پشت فرمان نشست و همگی به خانه برگشتند.

تراکتور کمی آسیب دیده بود و رنگ بعضی قسمت هایش خراشیده بود. تد کمی رنگ و قلم مو آورد و گفت: حالا کاری می کنم که دوباره مثل روز اولت نو و براق شوی!

